

از مولوی شناسی رایج ما

و

گامی دیگرگونه از پرفسور جمالی

حمزه مشگین نفس

مقاله از ایران

در طول دهه ها و حتی سده ها که مولوی پژوهی در عرصه فکر و ادب ایرانی جایی چشمگیر برای خود باز کرده است، همگان گفتند و نیز همگان پذیرفتند که مولوی در کنار شاعران دیگری همچون فردوسی و حافظ از ارکان ادب فارسی است. اما به راستی در حیطة مولوی شناسی چه کردیم؟ کدام یک از مولوی شناسان ما به عمق اندیشه های مولوی راه برده و بر اساس یافته های خویش از مثنوی و دیوان کبیرش، زیربنایی فکری ارائه دادند؟ مولوی شناسی ما محدود شد به تحلیل سطحی افکار مولوی و شرح مکرر ابیات مثنوی. به گونه ای که حتی در مورد غزلیاتش – که اساسی ترین بنمایه های فرهنگی ایران را در خود دارد- هیچ شرح و تفسیر مفصلی نوشته نشد. تاسف بارتر این که شرح مثنوی هم نه در محافل جدی فکری یا توسط افرادی که اهل فلسفیدن باشند و با ارائه مضامین و افکاری بر اساس یافته های خویش، چارچوب فکری جامعه را تحت تاثیر قرار دهند، بلکه این کار محدود شد به اساتید دانشکده های ادبیات که اغلب دچار تنبلی فکری و نشخوار اندیشه ها و گفته های دیگران و فیش برداری تخصصی! و سر هم کردن آنها هستند و بحثهای بلاغی و لغوی برایشان جذابتر از بحثهای اندیشگیست و مشغول نوشتن کتابهایی از این قماشند تا لیست کتابهای تالیفی خود را بالا ببرند و هم در سایه نام مولوی به نامی و نانی برسند. و دانشجویانی که با حفظ معانی لغات و ترکیبات و احادیث مرتبط با برخی ابیات از این کتابها واحدهایی پاس می کنند.

شرح و تفسیرهای متواتر چندین دهه ای، با تکرار و اصرار، تبدیل به مسلمات و بدیهیات روشنی شده اند که تردید در آنها در حکم گسستن از تمامی آموزه های مسلم و آورندگانشان تلقی شده است. اما واقعیت این است که در این شرح و تفسیرها از ریشه یابی و بن یابی اندیشه های ژرف مولوی غفلت شده است و بابتی ارجمند از ابواب فکر و ذهن مولوی که همانا ریشه های آن در فرهنگ سیمرغی است نا شناخته مانده است.

کاستن تصاویر و اشعار مولوی به تشبیهات خاص که زاده خیال ساحر مولوی است، در حقیقت تهی کردن این تصاویر از بنمایه های اساطیری و فرهنگی غنی آنهاست. اینکه معتقد باشیم که مولوی انسان را به "نی" تشبیه کرده است و با این قضاوت خود مومن به قدرت سحرانگیز خیال مولوی بشویم که تخیل توانمندش تصاویری از این گونه استثنایی آفریده است چیزی است و باور به این معنا که مولوی اینهمانی "نی" و انسان و نیز جان و رام فرزند سیمرغ را از منابع فرهنگی هزاره های گذشته ایران به میراث برده است، بحثی دیگر. به یقین چنین شناختی و چنین قضاوتی ما را از بحثهای تکراری به اصطلاح مولوی شناسی رایج که تنها به همین حبابهای دریای مثنوی و دیوان که عبارت از بر آوردن لغات مشکل و شرح ترکیبات و آرایه های ادبی باشد رها کرده و به افقهای تازه ای از مایه ها و بنمایه ها و درونمایه ها می کشاند. جمالی دست به چنین کار کارستانی زده، یقه پاره پاره مولوی را از دست این مدعیان ادب و ادبیاتی می رها کند که چنگ در دامن مولوی زده اند تا از همراهی او بادی در غبغب اندازند و افتخاری نصیب خود کنند. جمالی با اندیشه توانای خود درد و خطر راهی را به جان می خرد که کسی پیش از او گام در آن ننهاده است. او از جوشیدنگاه آب قناتی وارد می شود که در قرن هفتم از ذهن و زبان مولوی بر جوشیده است. او بر خلاف مسیر آب به راه می افتد، روشنا و زهش آب چاههایی را در سر راه می بیند که در قرون پیش از مولوی از ذهن و زبان کسانی چون عطار، سنایی و فردوسی و از زمین فرهنگ ایران بر جوشیده و به این جریان ملحق می شود. او ادامه می دهد و از موانع گل آلود و تاریک سده ها و وقایع تاریک می گذرد تا به لا به لای صخره هایی می رسد که زهدان ابتدایی این آب جاری هزاره هاست. اگر مولوی را به گونه ای دیگر می بیند بدان خاطر است که سرچشمه های اصیل آثار او را که همانا اساطیر و تصویرهای هزاره های گمگشته ایرانیست در یافته است.

مثنوی مولوی با ناله نی آغاز شده است. غیر از جمالی چه کسی تا حال به این درک از تصاویر نی در مثنوی دست یافته است که: بنیاد فرهنگ ایران بر این

اساس نهاده شده است که نی این همانی با انسان دارد و این نشانی از باور فرهنگ ایران به اصالت و سرچشمه و زاینده بودن انسان است. کانیای هم به معنای نای بود و هم به معنای دختر جوان. گذشته از این که در این تصویر بندهای نی حاوی مفهوم فرشگرد و نوشوی مداوم انسان است، نشانه ای دیگر از زاینده‌گی انسان است و زاینده‌گی نیز بنیاد اصالت انسان است. چنین تصویری از انسان و این همانی اش با نی - که بن همه سازهاست و ساز نمادی از شادی و جشن است - بنیاد دیدگاه ایرانی را در مورد انسان و زندگی متحول می‌کند.

مفاهیمی که مکاتب انسان‌گرایانه عصر حاضر به آنها رسیده اند اما در قرن فلسفه. شگفتا غنی ترین بنمایه های فلسفی عصر حاضر در اساطیر ایرانی منعکس شده اند.

یافتن بنیادهای فکری مولوی یافتن بن وجودی انسان ایرانی به طور کلی است. آگاه کردن انسان ایرانی است به این که ، بن بن وجودی خویش یعنی بهمن، آن خرد خندان و اصل ساماندهی و بینش شاد است که گرد تغافل و نسیان بر رویش نشسته و انسان ایرانی را از اصالت انداخته است. انسان ایرانی و انسان به طور کلی آستن آن به آن به این بهمن است که در لحظه تولدش با او در آمیخته است. بهمن همان گنج پنهان درون آدمی است که در صورت بازیابی و باز زایی آن پندار و کردار آدمی متحول می شود. در بیداری و بازیابی بهمن که ارکه وجود آدمی و نقطه ثقل و مرکزیت مملکت وجود است، اصالت هر آنچه چهره و قیافه زاینده‌گی و آفرینندگی و اصالت به خود گرفته و سرچشمه و زاینده بودن انسان را به ظاهر از او دزدیده، از اصالت می افتد و انسان خود سرچشمه و رستگاه وجود خویش و اندیشه و باورهایش می شود. آمیزش خدا و خود معنی پیدا می کند و جان و جانان که همان خدا یا کل جانهای هستی یا سیمرغ باشد، اینهمانی پیدا می کنند که اینهمانی دارند و داشته اند.

گذشته از وجه غالب مولوی شناسی در ایران، که همان شرح و تفسیر نکات لغوی و بلاغی باشد، مولوی شناسان ما یا در چم و خم زندگی روزمره مولوی در گل مانده اند که به عنوان مثال آیا شمس تبریزی مدت چهار ماه پیش مولوی زیست یا چهار سال؟ و یا اینکه شمس در اولین ملاقات خویش، از مولوی در مورد جایگاه معنوی بایزید و رسول اسلام پرسید یا اینکه کتابهای مولوی را که در علم قال بود، با علم حال خشک از حوض بیرون آورد؟ و مباحث خرافی و بی پایه ای چون این. دیگر این که همگان پذیرفتند که عرفان ایران در دامن اسلام پرورده شده است و مولوی هم در دامن عرفان؛ فلذا دامن فکری مولوی

را دوختند به دامن زمانه و محتوایی عرفان، آن هم قرائتی از عرفان ایران که هیچ گونه تداخل و تعارضی با اسلام نداشته باشد. و مولوی را کردند مبلغی شوریده در جهت ترویج آیین اسلام. بدین گونه بود که - چه آگاهانه و چه نا آگاهانه ریشه های اندیشگی مولوی را به کلی از زمین فکر و فرهنگ پیش از اسلام بریدند؛ و تاریخ اسلام سد معبری شد در مقابل جریان فکری مولوی و مولوی شناسی تا پاکی و قداست مولوی با آلودن به مایه های فرهنگی پیش از اسلام آلوده نگردد.

دیگر دریچه ای که مولوی شناسان ایرانی از آن به فکر و شعر مولوی نگریستند، نوشته های مستشرقین غربی در خصوص مولوی بود؛ بخصوص که در قرن اخیر صنعت ترجمه رونق گرفته بود و درهای ذهن و فکر ایرانیان به سوی کالاهای فکری غرب تماما با گرسنگی و ولع گشوده مانده بود. صنعت ترجمه اگر چه در ابتدا دروازه ای بود برای فراخی بینش ایرانی، اما به مرور زمان، زیباییهای آن سوی دروازه ما را نا خود آگاه به سوی خود کشید و دروازه در پشت سرمان بسته شد و ما از گذشته خویش بریده و کنده شدیم. پشت دروازه اگر چه عرصه ای فراغ و مرتعی غنی برای پرورده و فریه تر شدن گوسفند فکر وجود داشت، اما دریغ که آن همه نه در زمین و نه در فضای خودمان روییده بود. از جنسی دیگر بود و ما گوشت عاریتی بر خویشتن بستیم.

فیلسوفان و متفکران غرب بنای اندیشگی خود را بر بنیاد فرهنگ و اساطیر کهن خویش بنیان نهاده بودند. تکیه ما بر این بنا تکیه بر فرهنگ و اساطیر یونان و روم باستان بود. آیا ما نمی توانستیم مکاتب فلسفی و نحله های فکری بر اساس فرهنگ و اساطیر باستانی خویشتن داشته باشیم؟ آیا اساطیر و فرهنگ ما چه آثار مکتوب و بازمانده همچون اوستا و متون پهلوی و چه فرهنگ و تجزییات نا نوشته و جاری در فکر و فرهنگ ایرانی غنایی کمتر از اساطیر و فرهنگ یونان باستان داشت؟ اروپا بر بنیاد اندیشه های هومر، افلاطون، سقراط و ارسطو بالید و سیر تحول فکری و فرهنگی اش را تجربه کرد. ایلیاد و اودیسه از کهن ترین دوران (قرن شش پیش از میلاد) مورد واکاوی و نقد و بررسی قرار گرفت. سقراط و ارسطو و افلاطون در طول هزاره ها با تولد اندیشمندان و متفکران زایش دوباره یافتند با تجزییات و ایده هایی بیشتر و پخته تر. اما دریغ اوستای ما همچون اثری سفالی و باز هم به دست همان مستشرقین کشف شد!؟.

فرهنگ و اساطیر قبل از اسلام به دلیل حاکمیت اسلام که نوعی کینه به آنها داشت به دلیل تغییر مذهب حاکمان و غفلت مردم در ورطه تغافل و فراموشی

افتاد. ما تاریخ و اساطیر گذشته خویشتن را ترک کرده دست به دامن فرهنگ غرب شدیم.

ذهن مرجعیت گرای ایرانی که مدام منتظر بود صاحب نظری فکری ارائه کند تا او در بوقش بدمد و به تبلیغش پردازد، به او اجازه نداد با تکیه بر توانمندی فکری و اصالت وجودی خویش پا به میدان گذاشته و با جسارت و گستاخی بنیادهای فکری جهت ساختمان فکری جامعه ارائه کند؛ اساطیر خویش را به کند و کاو بنشیند و با سرانگشت استدلالهای خود یافته، به واکاوی بنیادهای فرهنگ دیرسال خویش که ریشه در فطرت طبیعی- نه تحمیلی- انسان دارد مشغول شود. چرا که آن خود باوری و اصالتش را در او کشته بودند.

با همه اینها فرهنگ کاریزی است که به صورت پنهان در جان ایرانی روان بود و در نا آگاهی بودش زنده بود و می تپید و اکنون اندیشمندی تمام عیار از میان ایرانیان بر آمده است که وجود خویش را دهانه ای برای این کاریز قرار داده و متوجه بن وجودی و اصالت زایندهی خویش گشته است. با سخت کوشی بی نظیر خود که باعث حیرت آدمی می شود راه به سرچشمه های این فرهنگ کهن برده است. جمالی با چشم خورشیدگون^۵ خویش که روشنایش را از هیچ منبع نوری به وام نگرفته است، به واکاوی هزاره های تاریک برخاسته و با کشف بنیادهای بهمنی خویش که این همانی با بنیادهای کیهانی دارد، کورمال کورمال در حال کشف ریشه های فرهنگی قوم ایرانی است. او با چنگ اندازی در واژه های گویشها و شاخه های متفاوت زبانهای هند و ایرانی که همچون سنگریزه هایی فرسوده و ساییده از سیل و بادهای هزاره ها هر کدام در گوشه ای افتاده اما نشان از صخره و کوهستانی دارند که زمانی سر به آسمان ساییده بوده است، و با کنار هم نشانیدن این پازلها پراکنده و کشف معانی خوشه ای آنها در حال بر انگیزتن دوباره^۶ فرهنگی است که چون سام گرشاسپ در پی خوردن تیرهایی زمینگیر شده و در حال نزاری روزافزون بوده است. این داستان همان حکایتی است که می توان "رستاخیز سیمرغ"ش نامید.

جمالی منتظر آن نیست که رینولد الین نیکلسون زبان فارسی را یاد بگیرد، بیاید مولوی را بخواند و شرح بنویسد و او نیز همچون کران و شلان به دستیاریش مولوی را بفهمد؛ و با افتخاری پوشالی باد در کتابها و مقالاتش بنویسد: مرحوم نیکلسون چنین فرمودند و چنان فرمودند. از آنجا که جمالی باور دارد که هر انسانی به خودی خودش توانایی آن را دارد که تجربیات نو و مستقلى از جلوه های گوناگون هستی داشته باشد، با تکیه بر خرد خودزای خویش که با بنیادهای

آشکار و پنهان فرهنگ ایرانی پرورده شده است، و پس از مطالعه و تحقیقات شبانه روزی حول محور اساطیر و فرهنگ گذشته ایران به مطالعه مولوی می نشیند و با تکیه بر اصالت اندیشگی خویش و استواری ذهن و فکر خویش - که فیلسوفی به تمام معنا هستند- اشعارش را تأویل و تفسیر می کند.

جمالی به دو شیوه متمایز از دیگر متفکران ایرانی به فرهنگ و اساطیر این مرز و بوم نگریده و به نتایج متفاوت و عمیق و پرباری دست می یابد. نخست، او به جای تکیه بر مفاهیم انتزاعی محض، با نگرشی تصویری محور به سراغ تصاویر و اساطیر ایرانی که تجربه های ناب گذشته های ایران است، می رود. دیگر با پرداختن به نوعی از زبانشناسی مختص خویش که بی گمان تا حالا کسی حد اقل در ایران و زبان فارسی رواج نداشته، از طریق واژه های اصیل و ریشه دار اما رایج یا نیمه رایج در زبانها و گویشهای مختلف خانواده زبانی هند و اروپایی راه به فرهنگ اصیل اما مغفول ایران می برد که در پس هزاره ها در نا آگاهی بود ایرانی زنده اما مدفون مانده است.

به اعتقاد پرفسور جمالی اگر چه فلسفه، بیان تجربیات اصیل و مایه ای انسان در مفاهیم است اما اسطوره نیز بیان تجربیات اصیل ایران در چهره تصویرهاست. اولی به دستگیری عقل در غنای فکر و فرهنگ می کوشد و دومی به دستگیری خیال. زبانشناسی مختص جمالی نیز در فرهنگ و اساطیر ایران به همان سان به کار می آید که شیوه مارتین هایدگر در آلمان. در این شیوه جمالی با شناسایی واژه های کلیدی فرهنگ کهن ایران که گاه در واژه نامه ها هر کدام از اینها معنیهایی متفاوت و گاه ناجور دارند، با نگرش تصویری روشن می سازد که این واژه ها دارای خوشه ای از مفاهیم گوناگون هستند که در یک تصویر باهم مرتبط هستند. به عنوان مثال جمالی معتقد است که بنیان فرهنگ و مدنیت ایران مهرورزی است و کسی حق حکومت کردن بر مردم را دارد که آنان را شاد سازد و همچون جمشید با تکیه بر خرد خویش بهشت را بر روی زمین برای آنان مهیا سازد. به چنین خردی در فرهنگ ایران خرد کاربند یا "گیتی خرد" می گفتند. بن مدنیت خشت بود که به دست جمشید نخستین انسان فرهنگ زنجاری- که اینهمانی با هر انسانی دارد- ساخته می شود. دیوار که همان "دی+ وار" باشد به معنای زهدان سیمرخ است و از آمیزش خشتها شکل می گیرد که پناهگاه هر جانی است؛ و اساسا در این فرهنگ جان و خرد مردمان بدون توجه به کیش و آیینشان مقدس است. "خشت" نماد آمیزش خاک و آب یعنی "عشق" است. در کردی به "خشت" "کارپوچگ" و در ترکی "کرپیج" می

گویند و بوچ همان زهدان است که بگاہ نیز خوانده می شود. زهدان اصل آمیزش و پیدایش است.

"خشت" تنها به معنای آجر خام و پخته نیست. در برهان قاطع در مقابل کلمه خشت می آید: "نوعی از حلوا [یعنی ماده چسبنده] هم هست که در مشکها و جاها ریزندتا یک پارچه و قرص شود." خشت هم به معنای به هم چسبیده و هم به هم چسباننده دارد. خشت اصل به هم پیوستگی و آمیزش است. این که خشت و "خستره" (حکومت) از یک ریشه آمده اند به این معناست که گوهر حکومتزانی در ایران، آمیزش و کشش و مهرورزی است نه قدرت ورزی.

خشت از ریشه خشه = اخشه = اشق = اشگ = عشق آمده است. خشه و خشا در اصل به معنای "نی و افشره و شیرینی" بوده است. چنانچه به عصای سلطنتی خشت گفته می شده است. و هخامنشیها به حکومتزانی "نییدن" (نواختن نی) می گفته اند. یعنی حاکم و حکومت باید با کشش نوای نی و موسیقی مردمان رابه هم بپیوندد. "خستره" که امروز به فرمانروایی خوب ترجمه می شود در اصل به معنی سیمرخ بوده است. خستره یعنی "خشه + تره". خشه که به معنی نی بود و تره همان تری یا سه است. پس خستره یعنی سه نی = سننا = سیمرخ.

همانگونه که ملاحظه می شود جمالی بر اساس اساطیر ایرانی بنیانهای فلسفی و اندیشگی ایران را بنیان می نهد. کاری که سده ها کسی بدان دست نبرده است. آینده زندگی مردم ایران بر پایه این فلسفه که زاییده از زهدان اساطیر و فرهنگ خود ایرانیان است، بنا نهاده خواهد شد نه بر اساس پایه های عاریتی از مذاهب و مکتبهای فکری و فلسفی ملل دیگر.